

قربانی کردن سرخه پسر افراسیاب شاه توران به خونخواهی سیاوش پسر کی کاووس پادشاه ایران به فرمان رستم دستان

غلامرضا تمیمی^۱، فریبا عزیزیان^۲

۱- استادیار رشته زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد بروجرد (نویسنده مسئول)

۲- کارشناسی ارشد رشته روانشناسی عمومی، اداره آموزش و پرورش شهرستان ایلام

چکیده

سیاوش، پسر کی کاووس یکی از شاهزادگان دلاور و پاکدامن شاهنامه است که پس از تولد او، مادرش ناپدید شد و به ناچار تا هفت سالگی بدون سرپرستی پدر و محروم از مهر مادری، نزد خاندان زال و زیرنظر رستم پرورش یافت آن گاه پس از هفت سال با برخورداری از منش‌های پهلوانی، سواری، تیراندازی و آشنایی با فنون رزم و بزم که از جهان پهلوان، آموخته بود به نزد پدر بازگشت. فردوسی در شاهنامه، از سیصد زن نام می‌برد که، تنها شخصیت سودابه را منفی و درخور سرزنش معرفی می‌کند. زیرا او را منشاً فاجعه‌ی کشته شدن سیاوش می‌داند. پس از شهادت مظلومانه سیاوش، سرخه پسر افراسیاب، به فرماندهی سی هزار سپاهی به نبرد با رستم به مرزهای ایران روانه می‌شود. سرخه در نخستین رویارویی با سپاه ایران با فرامرز پسر دلاور رستم فرمانده سپاه ایران روبرو شد. فرامرز با نیزه مخصوص خویش، او را از اسب فرو می‌آفکند اما سرخه به یاری یکی از سرداران ترک از صحنه نبرد می‌گریزد و فرامرز بی‌درنگ در پی او اسب می‌تازد و او را گرفتار می‌کند و با دست بسته به اردوگاه ایرانیان می‌برد. پس از این که رستم به لشکرگاه رسید با مشاهده سرخه، آتش کین خواهی در دلش شعله ور گردید پس دستور داد او را به بیابان ببرند و همان گونه که تورانیان سر سیاوش را بریده‌اند، سرش را با خنجر و در همان تشت از تن جدا کرده، پیکر بی جان او را از پای به دار بیاویزند. این پژوهش مانند دیگر پژوهش‌های علوم انسانی به روش تاریخی و با مراجعه به اسناد و منابع کتابخانه‌ای، انجام پذیرفته و به این نتیجه رسیده است که داستان سرخه برداشت و تکرار داستان سیاوش است همانگونه که داستان فرود سیاوش قرینه‌ای از تراژدی رستم و سهراب بود و فردوسی برای اثربخشی بیشتر داستان‌ها این قرینه سازی‌ها را انجام داده تا در حافظه مخاطب نقش ببندد.

واژه‌های کلیدی: شاهنامه فردوسی، رستم، سیاوش، افراسیاب، سرخه، زن

شاه ترکان که پسندید و به چاهم افکند
ی خون سیاوشش باد شرمی از مظلومه
(حافظ، ۱۳۶۹: ۱۵۲)

۱. مقدمه

شاهنامه یا پهلوان نامه، شناسنامه ملت سرافراز ایران در اعماق اسطوره و تاریخ است که سرافرازی، دلاوری، رزم، بزم، سور و سوگ و دیگر جلوه های اندیشگی و فرهنگی ملت ایران را نشان می دهد.

حماسه، زاییده اسطوره است و اسطوره به مانند مادری است که حماسه را همچون فرزند می زاید، می پرورد و می گستراند. «حماسه» یک فرهنگ است و بنیادی که حماسه را می سازد در حقیقت «ستیزنازها» است یعنی همیشه در حماسه یک پارادوکس یا به زبان منطق، یک تناقض وجود دارد. در حماسه مبالغه و اغراق نقش اساسی دارد. انتقامجویی و زن، دو عنصر محرک در حماسه اند. که این دو زمینه در داستان سیاوش نقشی اساسی داشته اند. به همین دلیل است که زنی اگرچه پتیاره اما عاشق، موجب تراژدی مرگ سیاوش می گردد.

شاهنامه حکیم فردوسی، حماسه ملی ایران، اندیشه های انسانی را با ظرفیت های تصویری زبان فارسی نشان می دهد. این کتاب ارجمند، نمایشگاه آرزوها و آرمان های ملت ایران در راه سرافرازی و ارتقاء فرهنگی آنان است؛ که جانبی دیگر تضادهای درونی و بیرونی و شرایط فرهنگی و اجتماعی، آیینی و قومی ایران پیش از اسلام را در برابر دیدگان خوانندگان پدیدار می نماید.

شاهنامه داستان منظوم رویدادهای تلخ و شیرین و تجسم خشم، خروش، شکست، پیروزی، اندوه و شادی پنجاه خاندان پادشاهی است که بدون تردید داستان سیاوش یکی از جذاب ترین و رقت انگیزترین داستان های آن است سیاوش شاهزاده ای پریزاد است که مطابق با فرهنگ اساطیری آن، پری ایزد بانوی باروری و مورد ستایش بوده است.

بنابراین او نه تنها از جانب شاهزاده ای محترم بوده، بلکه به مناسبت موقعیت خاص مادرش که پری (فرشته) است نیز شایسته احترام می باشد.

در شاهنامه، گروهی از شاهان، شاهزادگان و پهلوانان نقش هایی برجسته و جایگاهی ارجمند دارند. جوانانی برومند درستکار، دلاور و میهن دوست و در نهایت ستم ستیز و دادگستر، مانند ایرج، سهراب، سیاوش، اسفندیار و در نقطه مقابل آنان گروهی قدرت طلب، ناشایست، ستم پیشه و با صبغه اشرافی قرار دارند مانند کی کاوس، گشتاسب، توس و ... که فقط در اندیشه جایگاه و موقعیت خویش بودند و برای حفظ آن حتی از کشتن عزیزان بیم نداشتند. فردوسی از تضاد آشتی ناپذیر میان این دو گروه، کاملاً آگاه بوده و صفات پسندیده و ناپسند هر دو طبقه را در شاهنامه به خوبی ترسیم کرده است. ایرج پاکدل و نیکومنش پس از تقسیم کشور توسط پدرش فریدون، بی گناه به دست برادرانش سلم و تور شهید می شود، سهراب مغرور و سرکش با آرزوهای بلند از کشتن رستم چشم پوشی می کند اما سرانجام به دست همان پهلوان یعنی پدر جوانمرگ می شود.

اسفندیار که با فریب و ریاکاری پدرش فریفته ی تاج و تخت شده به جنگ رستم می رود و چشم ظاهرش با تیرگز رستم کور می شود و در واپسین نفس ها چشم دلش بینا می شود و ماهیت پدر را می شناسد و سرانجام، سیاوش در اثر عشق سودابه شهبانوی ایران که هویتش برای سیاوش ناشناخته بود. برای پاسداری از شرافت خود و شخصیت مربی خویش رستم بزرگ، رفتن به میدان نبرد را برتر از کاخ پدر دانسته عازم قتلگاه خود گردید. زیرا منطق، سیاوش همان آموزه های مردانه ی رستم بود : بمیری به نام و نمایی به ننگ ...

یکی از ویژگی های شاهنامه فردوسی، قرینه سازی و الگوبرداری از داستان هاست، فردوسی همواره نکته های ارزنده و قابل تامل را در برخی داستان ها بازسازی کرده و محتوای اندیشه خود را در تکرار و تذکار بازآفرینی نموده است. مثلاً سیمرغ اصلی و سیمرغی که به دست اسفندیار کشته شد یا الگوبرداری زندگانی فرود پسر سیاوش و سهراب پسر رستم، همچنین تقلید هفت خان رستم و اسفندیار از دیگر بازآفرینی های فردوسی به منظور عبرت گرفتن خوانندگان است، کشته شدن سرخه پسر افراسیاب به انتقام خون سیاوش نیز یکی دیگر از قرینه های جانسوز شاهنامه است که این جستار بدان پرداخته است.

۲. اسطوره و حماسه

«اسطوره نقل کننده سرگذشتی قدسی و مینوی است، راوی واقعه‌ایست که در زمان اولین، زمان شگرف بدایت همه چیز، رخ داده است. به بیانی دیگر اسطوره حکایت می‌کند که چگونه به برکت کارهای نمایان و برجسته موجودات مافوق طبیعی، پا به عرصه وجود نهاده است. بنابر این اسطوره همیشه متضمن یک «آفرینش» است، یعنی می‌گوید چگونه چیزی پدید آمده، موجود شده، و هستی خود را آغاز کرده است.» (ایلیاده، ۱۳۷۴: ۷۴) اگر چه برخی اسطوره را با افسانه یکی می‌پندارند اما چنین نیست بلکه اسطوره یک فرهنگ بسیار غنی و پیچیده و راز و آلود در پهنه حقیقت است که در ناخودآگاه جمعی ملت‌ها ریشه دارد.

«اسطوره بافتی منسجم از روایات سنتی و مقدسی است که در جوامع ابتدایی بشر اعتقاد محسوب می‌شده است. اسطوره‌های هر ملت حاوی سنت‌هایی درباره خلق هستی، خدایان، انسان و خویشکاری ایشان است» (شکیبا، ۱۳۷۸: ۳). وحدت بنیادی مرگ و زندگی در اندیشه انسان پیش از تاریخ: ورتی اسطوره ای پیدا کرد که به نوعی کهن الگوی ایجاد «ایزد نباتی» در تمدن‌های مختلف در طول تاریخ گردید. بر اساس این دیدگاه که زمانی باوری استوار بوده است، خدای بارور کننده می‌میرد؛ اما پس از سیر تحولاتی که الزاماً اسطوره‌ای است در هنگام بهار دوباره به طبیعت بازمی‌گردد» (بهار، ۱۳۷۸: ۳۹۸). «محور اساسی حماسه ملی ایران، جنگ‌های طولانی و تقریباً پایان ناپذیر ایران و توران است. دو حادثه آتش این جنگ‌های خان و مان سوز را دامن زد که یکی کشته شدن ایرج فرزند فریدون و فرمانروای ایران به دست برادرانش سلم و تور و دیگری که موجب پدید آمدن بزرگ‌ترین پیکارهای ایران و توران شد، کشته شدن شاهزاده فرشته خوی و بی‌گناه ایران، سیاوش، به فرمان افراسیاب و برادر سخن‌چینی و حسد بردن گرسیوز برادر افراسیاب بود» (محبوب، ۱۳۷۸: ۲۲۳).

۳. ویژگی‌های داستان در شاهنامه

«انسان کهن همواره پیوندی عضوی با مجموعه جهان آفرینش داشته است. از این رو تاریخ او و سنوات و سوانح عمرش بر مبنای دگرگونیها و گردشهای کیهانی اندازه‌گیری می‌شده، و به عبارت دیگر، گاه شماری او منطبق با زمان کیفی بوده است، و نه زمان کمی، و در این مورد نیز همان اصلی که تحت عنوان قُرب و بُعد نسبت به الگوهای ثابت، حق و باطل و خیر و شر گفتیم صادق است. بنابر این، نسبت‌هایی که برای زمان در عصر اساطیری شاهنامه ذکر شده سروکار با حقایق دارد، نه واقعیات؛ مثلاً اگر طول سلطنت ضحاک هزار سال گفته شده، نقش این عدد در درجه نخست رساندن نسبت استقرار پیداد و شر در ظرف سه هزاره کیهانی است، همچنان که در هزاره اول غلبه با خیر بوده است؛ و اگر در هزاره سوم نسبت‌های عمر شاهان کوتاهتر می‌شود، این امر نمادی از آمیزش نیکی و بدی و نبرد اورمزد و اهریمن است» (حمیدیان، ۱۳۷۲: ۲۸).

۴. شخصیت سیاوش

«اسوه‌های سنخی، زاده بینش تمثلی‌اند، و در این گونه داستانها قهرمانان معمولاً انتزاعی و نمونه افراد سنخ خود هستند ویژگی‌های آنان از حدود مشخصات سنخی خارج نمی‌شود. افراد تحت شمول یک سنخ تفاوتی با یکدیگر ندارند یا اگر داشته باشند بسیار کم است. قهرمان یا ایستاست، یعنی هیچ‌گاه در گذر ایام و حوادث دگرگونی نمی‌یابد، و یا اگر هم یافت معمولاً از نوع دگرگونی‌های یکبارگی و حادثی است که شخص را چه بسا از قطبی به قطبی دیگر انتقال می‌دهد. پس حد وسط و معتدلی همچون آنچه در واقعیت حیات هست کمتر ممکن است تحقق یابد» (همان: ۵۲). سیاوش نوعی دل آگاهی پیامبرگونه دارد و دل او آینه آینده است. او به روشنی می‌گوید تا در این جهان سپنج زندگی می‌کنیم از نعمت‌های آن بهره‌مند شویم و بر دیگران ببخشیم و ببخشاییم که سرانجام همگان مرگ است.

بیا تا به شادی دهیم و خوریم چو گاه گذشتن بود بگذریم

(فردوسی، ۱۳۷۹، ج ۳: ۱۰۹)

از دیگر جنبه‌های قدسی شخصیت سیاوش که در روانش جلوه‌گر است. همراهی عناصر طبیعت با اوست. پیشگویی موبدان مبنی بر پر آشوب شدن جهان در اثر جنگ با سیاوش. از دیگر جنبه‌های قدسی شخصیت سیاوش، ارتباط او پس از مرگ با این جهان و تأثیر روانش بر روحیه‌ی انسان‌هاست.

«یکی دیگر از ویژگی‌هایی که بر پری‌زادگی سیاوش دلالت دارد، جنبه‌ی قدسی و ملکوتی شخصیت او است.» (حمیدیان، ۱۳۷۲: ۴۰۷).

دو پرسش به این صورت در دو جای شاهنامه آمده که مضمون آن چگونگی «فرّ و چهره پری» او بود. در هر دو بیت پرسش کیکاووس و سودابه، مسأله‌ی نژاد مطرح و در مصراع دوم، علّت طرح پرسش نهفته است. «به نظر می‌رسد که «چهره پری داشتن» گواه بر نژاد او است. در واقع، کاووس و سودابه هر یک چهره و سیمای ظاهری مادر سیاوش و خود او را گواه نژاد آن دو از فرشتگان می‌دانند. درست به همین دلیل است که سیاوش این مطلب را راز می‌داند و از سودابه می‌خواهد که از این راز با کسی سخن نگوید» (مختاریان، ۱۳۷۸: ۱۰۲).

تو این راز مگشای و با کس مگوی	مرا جز نهفتن سخن، نیست روی
سر بانوانی و هم مهتری	من ایدون گمانم که تو مادری

(همان: ج ۳: ۲۳/۳۰-۲۹۹)

۵. ویژگی‌های ظاهری و معنوی سیاوش

در شاهنامه از زیبایی بی مانند سیاوش سخن در میان است. او تنها شخصیت نرینه‌ای است که شاهنامه و اساطیر ایرانی بر زیبایی او انگشت می‌نهند زیرا او هم از زیبایی چهره بهره‌مند است و هم از زیبایی درون:

بسی بر نیامد بر این روزگار	که رنگ اندر آمد به خرم بهار
جدا گشت از او کودکی چون پری	به چهره بسان بُت آزی
جهان گشت از آن خُرد، پر گفت و گوی	کز آن گونه نشیند کس روی و موی
جهاندار نامش سیاوخش کرد	بر او چرخ گردنده را پخش کرد
ستاره بر آن بچه آشفته دید	غمی گشت چون بخت او خفته دید

(همان: ۶۹/۱۰-۶۶)

«سیاوش هم در شمار ایزدانی است که در اثر این جا به جایی، از جایگاه مینوی خود به جهان حماسه و دنیای فرودین، نقل مکان کرده تا به ایفای خویشکاری خود بپردازد. همچنین او از زیبایی آرمانی و دلربایی خاصی برخوردار است که در میان تمام نقش‌آفرینان شاهنامه، ممتاز و بی بدلیل است؛ به طوری که همه تا سرحد پرستش او را دوست دارند که این نکته می‌تواند نشانه‌ی پری‌زادگی شخصیت سیاوش باشد که آن را از مادر خود به ارث برده است» (فاضلی، ۱۳۸۹: ۹۴).

«حماسه ملی ایران بر اساس سرگذشت انسان و ستایش پهلوانان استوار شده که در اثر تحول، هم‌آهنگ شدن و جا به جایی اساطیر کهن در شکل تازه خود، انسان جایگزین ایزدان شده است» (سرکاراتی، ۱۳۸۵: ۹۶).

«در سنت ادبی فرهنگ ایران، پری‌زادگی نماد کمال جمال و دلبری است. مادر سیاوش پری و نمونه زیبارویی و فریبندگی است؛ سیاوش نیز به سان پری، زیباست. دلربایی، زیبایی و عشق‌انگیزی سیاوش، در توصیفات شاهنامه، همسانی توصیف کاووس درباره مادر او که بر چهره‌اش، فر پری می‌بیند، همسان است او که نژادش را رازی مگو می‌داند، تأکید کننده آن است که سیاوش پری‌زاده است» (فاضلی، ۱۳۸۹: ۹۷).

سیاوش به عنوان پری‌زاده، شایسته پرستش است و می‌تواند در ارتباط با او به عنوان خدای غله، نقش اساطیری خاصی را ایفا کند. «ستایش سودابه و پردگیان کاووس از سیاوش و بوسیدن سر، پای و چهره دلربای او به وسیله پیران و سودابه آمادگی او و اهل توران برای پرستش او، تأکیدی بر این مسأله است. یکی از ویژگی‌های اساطیری سیاوش، قرار گرفتن در مرکز حوادث

عشقی است. او چنان زیبا و دوست‌داشتنی است که سودابه در اولین دیدار، دیوانه‌وار، عاشق او می‌شود و او را به مدت هفت سال عاشقانه و تا سر حد پرستش می‌ستاید» (همان: ۲۱۰).

چنان که گفته شد سیاوش از بانویی پری‌وار که به گونه‌ای رازآمیز با کی‌کاووس، شاه ایران، ازدواج کرده، زاده می‌شود. کاووس شاه در نخستین دیدار خود با آن زن از او می‌پرسد:

بدو گفت خسرو، نژاد تو چیست که چهرت همانند چهر پری‌ست؟
(همان: ۵۶/۹)

آن زن خود را نواده گرسیوز تورانی و از سوی پدر از نژاد فریدون ایرانی معرفی کرد:

بگفتا که از مام خاتونی ام ز سوی پدر آفریدونی ام
نیایم سپهدار گرسیوز‌ست بدان مرز، خرگاه او مرکز ست
(همان: ۵۸/۹-۵۷)

همین پرسش بعدها برای سودابه اهمیت پیدا می‌کند و از سیاوش می‌پرسد تو از کدام تبار و نژادی که با دیگران تفاوت داری؟! این راز را بر من بگشای...

نگویی مرا تا نژاد تو چیست؟ که بر چهر تو فرّ چهر پری‌ست
(همان: ۵۶/۹)

و سیاوش این پرسش را خردمندانه پاسخ می‌گوید:

... و دیگر که پرسیدی از چهر من بیامیخت جان تو با مهر من
مرا آفریننده از فرّ خویش بپرورد و بنشاند در پَرّ خویش
(همان: ۲۹۸/۲۳-۲۹۷)

۶. حضور زن در داستان سیاوش

برای اثبات جایگاه والای زن در عقاید ایرانیان باستان و اوستا می‌توان به وجود ایزدبانوهای متعدّد چون آناهیتا، میترا و... اشاره کرد که هر یک با روش و تدبیری خاص، اداره بخشی از امور جهان را بر عهده داشته‌اند. پوراندخت و آذرمدخت در دوره تاریخی به پادشاهی رسیدند و شایستگی‌های زن را به خوبی نشان دادند، همچنین با بررسی نقش و موقعیت‌های مختلفی که زنان در شاهنامه دارند، می‌توان گفت نه تنها فردوسی، زن‌ستیز نیست بلکه برای زن آن قدر ارزش قائل است که در فضای مردم سالار حماسه به زن فرصت رشد و پیشرفت می‌دهد.

از میان سیصد زن که فردوسی در شرایط متفاوت به شرح زندگی آنان پرداخته، تنها سودابه دارای نشانه‌هایی از پتیارگی است و باقی زنان، اگرچه گاه نقشی منفعل و غیرفعال دارند، همواره دارای صفاتی همچون شرمگینی، زیبایی و خوش‌منشی‌اند. «مهم‌ترین کارکرد و وظیفه زنان در شاهنامه به دنیا آوردن فرزندان پسر است که در تعیین مسیر حرکت حماسه بسیار مؤثرند. در داستان سیاوش، پنج زن فعال حضور دارند که هر یک به‌نوعی گوشه‌ای از سرنوشت اندوهبار او را رقم زده‌اند» (شکیبی، ۱۳۸۷: ۵).

۶-۱. مادر سیاوش

مادر سیاوش که نام او در شاهنامه نیست در داستان سیاوش حضوری کم‌رنگ اما بسیار مؤثر دارد. گیو و توس، کاووس، به‌طور اتفاقی این دختر زیبا را در بیشه‌ای می‌یابند. آنان که از زیبایی وی به شگفت آمده‌اند، از نژادش می‌پرسند و او خود را خویش گرسیوز معرفی می‌کند. میان پهلوانان بر سر به‌دست آوردن آن دختر اختلاف روی می‌دهد تا آنجا که تصمیم می‌گیرند داوری نهایی را به شاه کاووس شاه با دیدن دختر، در اندیشه تصاحب او برمی‌آید:

بدو گفت کاین روی و موی و نژاد همی خواستی داد هر سه به باد

به مشکوی زرین کنم شایدت سر ماهرویان کنم بایدت

(فردوسی، ۱۳۷۹: ج ۳، ۵۷/۹-۵۶)

دختر نیز در انتخاب خود به بیراهه نرفت و از میان بزرگان و پهلوانان، شاه را برگزید و بی پروا گفت:

چنین داد پاسخ که دیدم تو را ز گردن گشایان برگزیدم تو را

بت اندر شبستان فرستاد شاه بفرمود تا برنشیند به گاه

(همان: ۶۲/۹-۶۱)

بت زیبارو به حرمسرای کاووس می‌رود و دیری نمی‌گذرد که کودکی زیبا به دنیا می‌آورد که نامش را **سیاوش** می‌نهند. از اینجا به بعد، دیگر هیچ حرفی از این زن در شاهنامه به میان نمی‌آید؛ گویی رسالت او تنها بار گرفتن از شاه و زادن سیاوش، آرمانی‌ترین و مقدس‌ترین شخصیت شاهنامه، بوده است. این ناپدید شدن را می‌توان چنین تعبیر کرد که او «پری» بوده و از چشم آدمیان پنهان مانده، اما همواره مراقب سیاوش بوده است.

۲-۶. جریره، نخستین همسر سیاوش

جریره دختر بزرگ پیران ویسه و همسر اول سیاوش است. هنگامی که سیاوش به سرزمین توران پناهنده می‌شود، پیران برای رهایی او از تنهایی، به وی پیشنهاد ازدواج با دختری شایسته را می‌دهد: پس از مقدماتی پیران به معرفی دختر خود جریره می‌پردازد:

یکی دختری هست آراسته چو ماه درخشنده با خواسته

نخواهد کسی را که آن رای نیست به‌جز چهار شاهش دلارای نیست

ز خوبان جریره است انباز تو بُود روز رخشنده دمساز تو

(همان: ج ۳: ۱۴۲۷/۹۲-۱۴۲۵)

سیاوش پس از شنیدن اوصاف جریره به ازدواج با او رضایت می‌دهد:

گر او باشدم نازش جان و تن نخواهم جز او کس ازین انجمن

سیاوش بدو گفت دارم سپاس مرا خود ز فرزند، برتر شناس

(همان: ۱۴۳۰-۱۴۲۹)

پیران و همسرش گلشهر زمینه این ازدواج را فراهم می‌آورند و جریره را به خانه سیاوش می‌فرستند، در ادامه داستان دیگر خبری از جریره نیست تا هنگامی که پسرش «فرود» را به دنیا می‌آورد. پس از کشته شدن فرود، در نتیجه کج فهمی‌های توس سپهسالار ایران، جریره از شدت خشم و درد و داغ به‌گونه‌ای رقت‌بار به زندگی خود پایان می‌دهد:

بیامد به بالین فرخ فرود یکی دشنه با او چو آب کبود

دو رخ را به روی پسر برنهاد شکم بردرید و برش جان بداد

(رستگار فسایی: ۱۳۷۹: ج ۱/۳۱۰)

۳-۶. فرنگیس، همسر دوم سیاوش

فرنگیس دختر افراسیاب است که پیران برای پیشبرد مقاصد سیاسی در توران، ازدواج با او را به سیاوش توصیه می‌کند. سیاوش از این پیشنهاد دچار شرم و آزر می‌شود، اما سرانجام به این وصلت تن می‌دهد. بدین‌گونه فرنگیس به همسری سیاوش درمی‌آید و در «گنگ دژ» با او زندگی می‌کند. او زیبایی، درایت و فرهنگ را با هم در خود جمع دارد و در جانب‌داری از نیکی و عدالت و وفاداری به همسر و خانواده از زنان نمونه شاهنامه است. او پس از کشته شدن سیاوش، بدون ترس، پدر ستمگر خود را به باد انتقاد می‌گیرد و رفتار اهریمنانه وی را محکوم می‌کند. حاصل این ازدواج فرزندی به نام کیخسرو پادشاه آرمانی شاهنامه است.

فرنگیس مهتر ز خوبان اوی	نینی به گیتی چنان موی و روی
به بالا ز سرو سهی برتر است	ز مشک سیه بر سرش افسر است
هنرها و دانش ز اندازه بیش	خرد را پرستار دارد به پیش
ز افراسیاب ار بخواهی رواست	چنو بت به کشمیر و کابل کجاست
سیاوش به پیران نگه کرد و گفت	که فرمان یزدان نشاید نهفت
دگر من به ایران نخواهم رسید	نخواهم همی روی کاووس دید

(فردوسی، ۱۳۷۹، ج ۳: ۱۴۵۶/۹۵-۱۴۵۱)

۴-۶. گلشهر

گلشهر همسر خردمند و خردورز پیران ویسه است که همواره در پی اجرای دستورات همسر خود است. این زن نقشی بسیار منفعل در داستان دارد، اما کارهایی که انجام می‌دهد در جهت پیشبرد مصالح سرزمینش بود که فردوسی از او با احترامی ویژه یاد می‌کند:

کجا بود کدبانوی پهلوان	ستوده زنی بود روشن روان
به کاخ سیاوش بنهاد روی	بسی آفرین خواند بر فرّ اوی
بدو گفت کامروز بر ساز کار	به مهمانی دختر شهریار

(همان: ۱۵۱۷/۹۹-۱۵۱۵)

گلشهر همواره برای فراهم آوردن تدارکات همسرگزینی سیاوش تلاش می‌کند. اولین باری که وی در مسیر زندگی سیاوش ظاهر می‌شود زمانی است که دختر خود جریره را برای همسری شاهزاده آماده می‌سازد. و بار دیگر زمانی که فرنگیس را برای ازدواج با سیاوش عروسانه می‌آراید:

چو بانوی بشنید پیغام اوی	به سوی فرنگیس بنهاد روی
زمین را ببوسید گلشهر و گفت	که خورشید را گشت ناهید جفت
هم امشب بیاید شدن نزد شاه	بیاراستن گاه او را به ماه
بیامد فرنگیس چون ماه نو	به نزدیک آن تاجور شاه نو

(همان: ج ۱/۳/۱۰۱-۱۵۴۵/۱۵۴۲)

۵-۶. سودابه

سودابه، یگانه دختر پادشاه هاموران بود که کاووس با شنیدن آوازه دل‌آرایی و زیبایی‌اش به او دل باخت و او را سوغلی دربار خود می‌گردد. «سودابه برای این که به همسری کاووس درآید، برخلاف عقیده پدر عمل می‌کند. او کاووس را شاه جهان می‌داند و این در حالی است که کاووس هرگز مرد دلخواه او نبوده است. از این انتخاب می‌توان گمان کرد که سودابه عاشق پادشاهی است نه پادشاه!» (شکیبی، ۱۳۸۷).

۷. سودابه و عشق سیاوش

«رستم پس از هفت سال سیاوش را که در رزم و بزم سرآمد همگان شده بود از سیستان به درگاه کاووس بازآورد. سودابه، همسر کاووس در واقع نامادری سیاوش در نگاه اول شیفته او شد چون در جهان خوب‌روی‌تر از سیاوش نبود، او مظهر کمال جسم بود، اما سیاوش عشق شاه‌بانو را نپذیرفت و تمهیدات سودابه برای به چنگ آوردن سیاوش بی‌ثمر ماند زیرا سیاوش نماد پاکی روح نیز بود» (مسکوب، ۱۳۸۶: ۱۱).

غمی گشت سودابه را پیش خواند	ز کاووس با او سخن ها برانند
-----------------------------	-----------------------------

که از سرو بالاش زیباتر است ز مشک سیه بر سرش افسر است
به بالا بلند و به گیسو کمند زبانش چو خنجر لبانش چو قند
بهشتی ست آراسته، پُر نگار چو خورشید تابان به خرم بهار
نشاید که باشد مگر جفت شاه چه نیکو بود شاه را جفت ماه
(رستگار فسایی، ۱۳۷۹: ج ۱/۵۶۲)

هنگامی که سودابه از رفتن سیاوش به شبستان ناامید می‌شود. بزمی خوش می‌آراید، جامه‌ای زربفت و خوش‌نگار بر تن می‌کند و تاجی زرین بر سر می‌نهد سپس بر تخت زرین می‌نشیند و سیاوش را به مجلس خود فرا می‌خواند و به بهانه عشقی مادرانه، او را تنگ در آغوش می‌گیرد و بر چهره او بوسه می‌زند. سیاوش برای اینکه خود را از این دام اهریمنی رها سازد، پیوند با یکی از دختران سودابه را می‌پذیرد ولی همسر شاه او را از این کار هم باز می‌دارد:

نگه کرد سودابه خیره بماند به اندیشه افسون فراوان بخواند
که گر او نیامد به فرمان من روا دارم ار بگسلد جان من
بد و نیک و هر چاره کاندر جهان کنند آشکارا و اندر نهان
بسازم گر او سر بیچند ز من کنم زو فغان بر سر انجمن
(فردوسی، ۱۳۷۹، ج ۳: ۳۱۴/۲۴-۳۱۱)

سرانجام سودابه تمنای دل پرگناه خویش را آشکارا با سیاوش در میان می‌نهد و او را از فرجام ناخجسته کار بیم می‌دهد. اما سیاوش، در نهایت پارسایی و خویشتن‌داری، از خیانت به پدر، سر باز می‌زند. آتش انتقام در دل سودابه زبانه می‌کشد، شیون کنان جامه چاک می‌زند و چهره می‌خراشد تا با نیرنگ دامن شاهزاده جوان را به تهمت خیانت‌آلوده کند:

بزد دست و جامه بدرید پاک به ناخن دو رخ را همی کرد چاک
برآمد خروش از شبستان اوی فغانش به ایوان برآمد به کوی
خروشید سودابه در پیش اوی همی ریخت آب و همی کند موی
چنین گفت کامد سیاوش به تخت برآراست چنگ و برآویخت سخت
که از توست جان و دلم پُر زمهر چه پرهیزی از من تو ای خوب‌چهر؟
سیاوش را سر بباید برید بدین سان بود بند بد را کلید
(همان: ج ۳، ۲۵: ۳۳۹-۳۳۴)

۸. گذر سیاوش از آتش

سودابه پس از آنکه بی‌مهری سیاوش را دید، خروشان و دادخواه، شاه و درباریان را به خلوت‌سرای خویش فرامی‌خواند. کاووس وقتی این صحنه‌سازی‌های سودابه را می‌بیند، کارآگاهان را به چاره‌جویی فرامی‌خواند و بر آن می‌شود تا با گذر دادن سودابه از میان دو کوه آتش، گنه‌کار را با «ور گرم» بیازماید ولی سودابه همچنان از سر بدکنشی و انتقام‌جویی خواستار گذشتن سیاوش از آتش می‌شود. گذر سیاوش از آتش، گناه سودابه را آشکار می‌کند؛ از این رو، سودابه برای رهایی از کیفر سنگینی که پیش رو دارد، در گفت‌وگو با کاووس، نجات سیاوش را نتیجه افسون زال می‌شمارد.

عشق سودابه نسبت به سیاوش را نمی‌توان از انواع عشق‌های متعارفی دانست که در فضای وسیع شاهنامه وجود دارد زیرا او به محض مقاومت سیاوش به فکر انتقام می‌افتد و تمامی اندیشه‌های اهریمنی خود را بکار می‌گیرد تا سیاوش را بدنام کند. «گذر سیاوش از آتش می‌تواند حاکی از این باشد که خدای شر و شیطان وی را به حریم خود راه نمی‌دهد. به تعبیری دیگر، گوهر سیاوش با عشق، که به صورت کوهی از آتش در اسطوره بازنمون شده، بیگانه است. هیچ یک از دو آتش در او کارگر نیست. او از میترا همین روشنایی را به ارث برده است» (سرّامی، ۱۳۸۸: ۵۲).

در نتیجه شاهزاده فرشته خوی فرشته زاده، از جنس زمینیان نبود که آتش او را بسوزاند پی از درون آتش در آزمایش ورگرم سربلند و پیروز خارج شد و همگان آگاه می‌گردند که تهمت ناروا از جانب سودابه پوششی برای پنهان کردن گناه آن زن بوده که با تمامی وجو دل داده و شیفته‌ی سیاوش بوده است.

۹. شهادت سیاوش

«سرانجام پس از شکست مذاکرات گروگان‌ها و درگیری‌های پراکنده، کاووس پیشنهاد شاه توران را برای صلح نمی‌پذیرد، بنابراین سیاوش برآن است تا در گوشه‌ای انزوا اختیار کند اما در حال عبور از توران به اصرار پیران ویسه، در قلمرو حکومت افراسیاب می‌ماند و نخست مورد استقبال افراسیاب قرار می‌گیرد سپس با دخترش فرنگیس ازدواج می‌کند که حاصل این پیوند کیخسرو، است. سیاوش پس از ساختن گنگ دژ، سرانجام به سعایت گرسیوز برادر افراسیاب که کینه دیرینه ایرانیان را در دل دارد با توطئه‌ای ناجوانمردانه به دست گروی زره، مظلومانه کشته می‌شود.» (رزمجو، ۱۳۸۸: ۲۱۲)

سیاوش که مسیح شاهنامه، پیامبر مهربانی بود با دستان بسته و ریسمان بر گردن به سیاوشگرد برده می‌شود. و آخرین سخن «آن شاه بی کین و خاموش» دعا به درگاه خداوند است که از تخم او شاهی بیاید که کین او را باز ستاند.

هنگامی گروی زره که سر سیاوش را از تن جدا می‌کرد، طوفانی از گرد تیره برخاست همچنان که مطابق سرگذشت حضرت عیسی موقع به صلیب کشیدن او برخاست، که این نیز بیانگر الگوگیری داستان سیاوش از ماجراهای حضرت مسیح است.

«ز گرسیوز آن خنجر آبگون	گروی زره، بستد از بهر خون
پیاده همی برد مویش کشان	چو آمد بدان جایگاه نشان
بیفکنند پیل ژبان را به خاک	نه شرم آمدش زان سپهد نه باک
یکی طشت بنهاد زرین، گروی	بیچید چون گوسفندش به روی
جدا کرد از سرو سیمین سرش	همی رفت در طشت، خون از برش»

(فردوسی، ۱۳۷۹: ۱۵۲ ج ۳/ ۲۲۳۹-۲۳۴۳)

بنا بر باورهای فرهنگی اسطوره، چون سیاوش، پریزاده و فرشته خوی بود هنگام جدا شدن سر از پیکرش ناگهان در مکانی که گروی زره خون گلوی سیاوش را ریخته بود با وجود ناهمواری و نازایی آن محل گیاهی روید که آن را بر سیاوشان می‌نامند.

یکی باد، با تیره گردی سیاه	برآمد، بپوشید خورشید و ماه
همی یکدگر را ندیدند روی	گرفتند نفرین همه بر گروی
به ساعت، گیاهی برآمد زخون	بدانجا که آن تشت کردش نگون
گیا را دهم من کنونت نشان	که خوانی ورا خون سیاوشان

(همان: ۱۵۳: ۲۳۴۳-۲۳۴۵)

«زمانی که خبر کشته شدن سیاوش به ایران زمین رسید، موجب تأثر خاطر ایرانیان به ویژه رستم شد و رستم نخست خشمگین نزد کاووس رفت و او را که موجب آوارگی سیاوش از ایران و مرگ نابهنگامش به اغوای سودابه شده بود با اینگونه سخنان، شماتت کرد.» (همان: ۱۷۱)

«رستم، خشمگین به سراپرده سودابه رفت، گیسوانش را گرفته چون گوسفندی بیرون کشید و در برابر دیدگان همسرش، کاووس او را با شمشیر به دو نیم کرد.» (همان: ۱۷۲)

لحظات سختی بود. نفس‌ها بر سینه حبس شده و همگان رفتار پهلوان بزرگ و پادشاه را می‌دیدند و در بهت فرو رفته بودند توفان خشم رستم وزیدن گرفت شمشیر از نیام برکشید و از کنار تخت کاووس به سرا پرده‌ی سودابه رفته گیسوان شهبانو را گرفت و از پشت پرده حرمسرا به بیرون کشید و با خنجر از میان دو نیمه کرد. چون رستم براین باور بود که سودابه عامل کشته شدن سیاوش بوده و به این خاطر که خورش در خاک توران بر زمین ریخته شده خون سودابه را در پایتخت ایران بر

زمین ریخت و این هنوز آغاز راه بود. کاووس که کشته شدن سودابه را دید از بیم آن که رستم او را نیز خواهد کشت دم برنیامد و همچنان حیرت زده برجای خویش ایستاده بود.

تَهْمَن تن برفت از بَرِ تخت اوی	سَوی خان سودابه بنهاد روی
ز پرده به گیسوش بیرون کشید	ز تخت بزرگیش در خون کشید
به خنجر به دو نیم کردش به راه	نجنید بر جای، کاووس شاه
بیامد به درگاه با سوگ و درد	پراز خون دل و دیده، رخساره زرد
همه شهر ایران به ماتم شدند	پزار درد نزدیک رستم شدند

(فردوسی، ۱۳۷۹ ج ۳/۱۷۲)

«سیاوش عزیزترین پهلوان شاهنامه است. او نیز مانند ایرج به سبب خوبی سرشت خود، قربانی نبرد میان خیر و شر می‌گردد، گویی برای آنکه درخت خوبی از خشکیدن م: ون بماند، باید گاه به گاه از خون یکی از بی‌گناه‌ترین و آراسته‌ترین فرزندان آدمی آبیاری شود. بر سر کین‌خواهی سیاوش، هزاران هزار تن گناهکار و بی‌گناه جان خود را از دست می‌دهند و مهم آن است که به هر قیمت، حق بر کرسی بنشیند و گناهکار به کیفر برسد» (رزمجو، ۱۳۸۸: ۲۱۳).

۱۰. جایگاه شهید در شاهنامه

خون شهید در هر فرهنگی درخت دین را تغذیه و بارور می‌کند، از این رو مساله شهادت در ارتباط با شیخ: یت سیاوش چه در بعد اساطیری و چه در بعد حماسی، مساله‌ای محوری و اساسی به نظر می‌رسد، زیرا با مرگ اوست که اسطوره شهادت در بطن فرهنگ ایرانی شکل می‌گیرد و تا مدت‌ها پس از این ادامه می‌یابد. سیاوش، نمونه تکامل یافته انسانی است که در همه ابعاد بشری به رشد و تکامل رسیده است، لذا طبیعی است که منشا و آغازگر طیفی از تقدس‌ها و ارزش‌های اجتماعی به شمار می‌آید. او همواره نماینده کسانی است که در راه پیشبرد م: الح جامعه، قربانی کج اندیشی، جهالت و سوء ظن اطرافیان می‌شوند، به همین دلیل است که از گذر اسطوره به حماسه و حماسه به تاریخ افراد زیادی جانشین او شده‌اند.

«هرچند مرگ، غم‌انگیزتر باشد اجابت نیازهای روحی پیروان شهید کامل‌تر است و از این نظر گاه شهادت، فرجام کمال یافته و ضروری چنین قهرمانی است. اکنون که شب هولناک مرگ، سیاوش را به کام کشیده است، کین سیاوش برعهده کیخسرو است که چون خورشید تابنده برمی‌آید و آیین سیاوشانه خود را روا می‌کند و بدینسان: فرجام سیاوش آغاز سیاوش است» (مسکوب، ۱۳۸۶: ۹۷).

«می‌توان شهادت سیاوش را در جامعه ایرانی که به نوعی کهن الگوی شهادت‌های تاریخی پس از خود است، نوعی تعالی دانست، زیرا مرگ چنین انسانی به مراتب ارزشمندتر از زندگی اوست. مرگ سیاوش، شهادت مقدسی است که او را با راستی و یگانگی به اتحاد می‌رساند؛ زیرا اگر چه خود مرگ را انتخاب نمی‌کند اما با آغوش باز پذیرای آن می‌شود. او به واسطه فرهنگ بودن از رازهای نهانی آگاه است و بخوبی می‌داند تا تن به مرگ نسپارد، خویشکاری کیخسرو در این جهان به انجام نمی‌رسد، بنابراین بدون کمترین اعتراضی به مرگ تن داده و آغاز خویش را به پایان می‌رساند» (همان: ۹۴).

بدین ترتیب سیاوش هم مانند سهراب، کیفرآمیختگی خود را دید، زیرا او نیز نیمه‌ایرانی و نیمه‌انیرانی بود. برپایه بنیادهای اسطوره، ایران، جاویدان است و انیران میرا، سهراب، پور دلیر رستم هم، در هنگام مرگ، سهراب ته‌میننه بود و این آرایش جان ایرانی با جسم تورانی، وی را به کام مرگ کشانید.

«درختی از خون سیاوش می‌روید که هر برگ آن نگاره‌ای از رخساره اوست. این کردار، یعنی رستن درخت از خون سیاوش شهید شاهنامه، کرداری مابعدالطبیعی است که فردوسی آن را چنین گزارش داده است:» (سرامی، ۱۳۹۲: ۳۷۸)

ز خاکی که خون سیاوش بخورد
به ابر اندر آمد، درختی ز گرد
نگاریده بر برگ ها، چهر او
همی بوی مشک آمد از مهر او
به دی ره، نشان بهاران بدی
پرستشگه سوگ و سوگواران بدی
(فردوسی، ۱۳۷۹: ۲۵۶۴-۲۵۶۲)

۱۱. سوگ سیاوش

بررسی سوگ سیاوش در حوزه اساطیر، سوگواری برای همین خدای شهید شونده است که باید از مرگ برمی خاست و با خود، باروری و برکت برای مردم به ارمغان می آورد. در ایران سوگواری برای سیاوش نقش آیینی مهمی داشته است. این آیین با روزهای قبل از نوروز در این سرزمین ارتباط نزدیکی دارد. «در دوران های پیشین مردم چند روز پیش از آغاز سال نو به آرامگاه ها می رفتند، چراغ می بردند و به گریه و زاری می پرداختند تا ارواح در زنده کردن دوباره طبیعت به آنها کمک کنند. این آیین دیرینه، امروز هم در میان ما ایرانیان جریان دارد. چراغ بردن در آرامگاه ها و روشن کردن شمع بر سر مزار مردگان به این باور اساطیری می رسد که ارواح به خانه های خود بازمی گردند و بدین ترتیب مسیر بازگشت آنها روشن خواهد شد. این مساله نشان از آن دارد که ارواح علاوه بر امکان بازگشت دوباره، توانایی دخل و تصرف در طبیعت را نیز دارا هستند؛ به همین دلیل اشک ریختن برای آنها باعث می شد که به یاری بازماندگان خود بشتابند و طبیعت را زنده و سرسبز سازند. با این توصیف گریستن بر سیاوش و برپایی مراسم عزاداری برای او سبب می شد تا دوباره به سوی جهان زندگان صعود کند و بازگشت او در قالب کب خسرو به عنوان نماد عدالت و راستی میسر گردد» (بهار، ۱۳۷۸: ۴۲۳).

قدیمی ترین سند تاریخی که از سوگ سیاوش خبر می دهد، تاریخ بخارا در قرن سوم هجری است؛ به نظر مؤلف این کتاب، در بخارا یاد سیاوش و آنچه در آن نواحی «گریستن مغان» خوانده می شد هنوز باقی است:

«اهل بخارا را بر کشتن سیاوش سرودهای عجیب است و مطربان آن سرودها را «کین سیاوش» گویند و از این تاریخ سه هزار سال است» (نرشخی، ۱۳۵۱: ۲۴).

«سیاوش را به ترکستان کشتند به بهشت گنگ که خود ساخته بود و از خون وی گیاهی برست که آن را «خون سیاوشان» گویند» (بهار، ۱۳۱۸: ۲۶۲).

۱۲. نبردهای ایران و توران به کین خواهی سیاوش

خبر کشته شدن سیاوش به سیستان رسید مردم دانستند که کاووس در حال سوگواری است. رستم خبر ناگوار مرگ سیاوش را شنید بی هوش بر زمین افتاد سیستانیان از درد او جگر خسته شدند. رستم پدر معنوی سیاوش بود بسیار زاری کرد که حاصل عمرش بر بادرفته. زال از این ماتم چهره به ناخن می خراشید زابلیان یک هفته سوگواری کردند روز هشتم رستم سپاهی گران از زابل و کشمیر و کابل فراهم کرد و به سوی پایتخت کی کاووس روانه شد کینه خواه و آشفته حال هنگامی که به نزدیکی پایتخت کشور رسید از شدت درد جامه برتن چاک کرد، آن گاه به یزدان پاک سوگند یاد کرد که تا انتقام خون سیاوش را نگیرم هرگز سلاح و ابزار جنگی را از خود دور نمی کنم و هرگز با آرام و کام نخواهم بود.

رستم از گرد راه رسیده، خشمگین و داغدار، خود را به کنار تخت پادشاه رسانید بدون احترام و دلجویی، فریاد زد ای پادشاه بدکردارانه و اختلاف و منش های ناپسند را که از مهر سودابه پراکنده بودی اکنون به ثمر نشست و نتیجه ی این پیوند شوم و دسیسه های سودابه کشته شدن سیاوش عزیز بود اکنون تاج پادشاهی را به باد فنا دادی و سودابه نیز باید تاوان بپردازد اندیشه های بی ارزش و آرزوی های پست تو و شهبانو موجب زبانی بزرگ به ایرانیان گردید.

پس آگاهی آمد سوی نیمروز
به نزدیک سالار گیتی فروز
که از شهر ایران برآمد خروش
همی خاک تیره برآمد به جوش
پراگند کاووس بریال خاک
همه جامه خسروی کرد چاک

ز زابل به زاری برآمد خروش
همی ریخت خاک از بر شاخ و یال
به هشتم برآمد ز شاپور دم
ز کشمیر و کابل شدند انجمن
دو دیده پر از آب و دل کینه جوی
همه جامه پهلوی بردرید
که هرگز تنم بی سلیح نبرد
(فردوسی، ۱۳۷۹ ج ۳/۱۷۰)

تهمتن چو بشنید زو رفت هوش
به چنگال رخساره بشخود زال
چو یک هفته با سوگ بود و دژم
سپاهی فراوان بر پیلتن
به درگاه کاووس بنهاد روی
چو نزدیکی شهر ایران رسید
به دادار دارنده سوگند خورد

رستم که داغدار سیاوش بود خشمگین و بدون رعایت جایگاه پادشاه گفت: تو پادشاه کشوری بزرگ بودی اما فرمانروای اصلی همسرت سودابه بود. سیاوش به خاطر سخن چینی و دروغ‌ها و ناروایی‌های این زن کشته شد. آن جوان شهسوار بی‌گناه کشته شد، دریغ است که دست پرورده من جوان بالا بلند بی‌همتا با دسیسه‌های یک زن بیگانه چون سروی بلند، بر خاک گزند افتاد و گناه این برعهده تو است.

کاووس شاه که در سکوتی تلخ میان مرگ و زندگی قرار گرفته بود به چهره رستم نگاه کرد اشک خونین رستم از مرگ نابهنگام سیاوش از چشمانش جاری بود هیچ پاسخی نداد و همچنان از فراق فرزندش اشک می‌ریخت.

سرش بود پر خاک و پر خاک پی
پراگندی و تخمت آمد به بار
ز سر برگرفت افسر خسروی
که بر موج دریا نشینی همی
بیامد به ما بر زیانی بزرگ
کفن بهتر او را ز فرمان زن
خجسته زنی کو ز مادر نژاد
رکیب و خم خسرو آرای او
که چون او نبیند دگر روزگار
(فردوسی، ۱۳۷۹ ج ۳/۱۷۱)

چو آمد به نزدیک کاووس کی
بدو گفت خوی بدای شهریار
تو را مهر سودابه و بدخوی
کنون آشکارا ببینی همی
از اندیشه خُرد و شاه سترگ
کسی کو بود مهتر انجمن
سیاوش بگفتار زن شد به باد
دریغ آن بر و برز و بالای او
دریغ آن گو نامبرده سوار

بدیدد اشک خونین و آن مهر او
فرو ریخت از دیدگان آب گرم
به درگاه بنشست پر درد و خشم
بیامد به درگاه گودرز و طوس
چو بهرام و رهام و شاپور نیو
گرازه که بود ازدهای دلیر
نگهبان هر مرز و سالار نو
برین کینه دادم دل و جان و تن
نبندد کمر نیز یک نامدار
چنین کینه را خرد نتوان شمرد
(فردوسی، ۱۳۷۹ ج ۳/۱۷۲)

نگه کرد کاووس بر چهر او
نداد ایچ پاسخ مر او را ز شرم
چو یک هفته با سوگ و با آب چشم
به هشتم بزد نای رویین و کوس
چو فرهاد و شیدوش و گرگین و گیو
فربرز کاووس درنده شیر
فرامرز رستم که بُد پیش رو
به گردان چنین گفت رستم که من
که اندر جهان چون سیاوش سوار
چنین کار یکسر مدارید خرد

رستم پس از کشتن سودابه که از نظر او شوم بود یک هفته با ایرانیان در پایتخت سوگواری کرد سپس در هشتمین روز دستور داد شیپور آماده باش زدند گودرز، توس، فرهاد، شیدوش، گرگین، گیو دیگر پهلوانان نامدار ایران چون فریبرز پسر شاه و فرامرز فرزند رشید رستم همگان به پیشگاه آبر پهلوان آمدند و به فرمان او سپاه از همه جای کشور در پایتخت گردآمد. رستم با داغی که بر دل و بغضی که در گلو داشت به پهلوانان گفت همه می‌دانید سیاوش یکه تاز و پاک و بی‌آلایش بود و دیگر همتای او به جهان نخواهد آمد. من برای کین‌خواهی او از تورانیان جسم و دل و جان خود را فدا خواهم کرد. این کاری بسیار بزرگ است همه باید انتقام خون سیاوش را از نیای او افراسیاب ستمگر بگیرید آنگاه که فرامرز فرماندهی سپاه را برعهده داشت لشکر با رستم پیمان بستند که تا پایان در خدمت او باشند.

رستم همچنان از درد و داغ سیاوش خشمناک و ناآرام بود. سپاهیان را مورد خطاب قرار داد که هرگز ترس به دل راه ندهید در این راه مصمم و با اراده حرکت کنید خون لشکر افراسیاب را چون رود بر زمین جاری کنید. به خداوند گیتی فروز که تا نفس دارم و تا در گیتی زنده هستم در پی انتقام خون سیاوش خواهم بود. سوگند یاد می‌کنم که آن تشنه را که گروی زره ناجوانمردانه سر سیاوش را در آن بریده ابتدا بر چشم می‌مالم شاید بوی خون سیاوش به من آرامش بخشد.

فرماندهان سپاه و پهلوانان دلاور که این عزم جزم رستم را شنیدند همه با او هم‌پیمان شدند و فریاد انتقام سردادند. فریاد لشکر به آسمان رسید. تمامی هم‌زمان رستم تصمیم گرفتند که تقاص خون سیاوش را از افراسیاب بگیرند پهلوانان از مهر سیاوش و خشم رستم، با اراده‌ای پولادین در حالی که رخسار کاویانی پیشاپیش آنان در حرکت بود به منظور نبردی خونین مرزهای توران را نشانه گرفتند و به پیش تاختند. رستم شمشیر زنان کابلی را که بسیار مهارت داشتند پیشپیش سپاه گسیل کرد.

زمین را ز خون رود جیحون کنید
به کین سیاوش دل آکنده ام
فرو ریخت ناکار دیده گروی
مگر بر دلم کم شود درد و خشم
چو زان گونه آواز رستم شنود
تو گفستی که میدان برآمد به جوش
به دریا تو گفستی به جوش آمد آب
زمین و زمان دست خون را بشست
به پیش اندرون اختر کاویان
ز گردان شمشیرزن کابلی
(فردوسی، ۱۳۷۹ ج ۳/۱۷۳)

ز دلها همه ترس بیرون کنید
به یزدان که تا در جهان زنده ام
بران تشنه زرین کجا خون اوی
بمالید خواهم همی روی و چشم
به درگاه هر پهلوانی که بود
همه برگرفتند با او خروش
جهان پُر شد از کین افراسیاب
ستاره به جنگ اندر آمد نخست
ببستند گردان ایران میان
گزين کرد پس رستم زابلی

به فرمان رستم دوازده هزار نفر سپاهیان ایران به فرماندهی فرامرز پسر رستم که پیشاپیش لشکر بود به جانب مرزهای توران حرکت کرد. به اولین شهر در مرز توران رسیدند در این منطقه که سپیجاب نام داشت ورازاد فرمانروایی می‌کرد که از گنج و ثروت و سپاه و گنجینه فراوان برخوردار بود. ورازاد از قلب لشکر خود به مرکز فرماندهی سپاه ایران آمده از فرامرز که پیشرو بود پرسید کیستی و به چه کاری به این سرزمین آمده‌ای؟ نام خود را بر من آشکار کن که بی‌نام بدست من کشته نشوی.

ده و دو هزار از یلان انجمن
که فرزند گو بود و سالار نو
ز دشمن کسی را به ره بر ندید
که با لشکر و گنج و با آب بود
دلیبر و سپه تاز و روشن روان
همه رزم جوی از در کارزار

ز ایران و از بیشه نـارون
سپه را فرامرز بُد پیش رو
همی رفت تا مرز توران رسید
دران مرز شاه سپیجاب بود
ورازاد بُد نام آن پهلوان
سپه بود شمشیرزن سی هزار

بیامد به نژد فرامرز تفت
چرا کرده سوی این مرز روی؟
روانت برآید ز تاریک تن
منم بار آن خسروانی درخت
(فردوسی، ۱۳۷۹ ج ۳/۱۷۴)

ورازاد از قلیب لشکر برفت
بپرسید و گفتنش چه مردی؟ بگوی
نیاید که بی نام بر دست من
فرامرز گفت ای گوی شوربخت

فرامرز از این سخن تحقیرآمیز برآشفته شد و گفت ای بی‌نوی تیره بخت من فرزند آن یل تاج بخش و میوه آن درخت همایون رستم دستانم. که شیر از شنیدن نامش برخورد می‌لرزد و فیل جنگی از خشم او می‌میرد. من هرگز نام خود را به تو دیوزاده نخواهم گفت.

پس از گفت‌وگوی خصمانه ورازاد و فرامرز در حالی که دو سپاه با آرایش جنگی منتظر فرمان فرماندهان بودند فرامرز با سخنانی نکوهش‌آمیز گفت: رستم پهلوان پیل پیکر و دلاور با سپاهی انبوه در پی ما روان است کینه‌خواه و پرخاشجوی، برای گرفتن انتقام خون سیاوش کمر همت بسته و چون شیر ژیان در حرکت است. بزودی این سرزمین بی‌ارزش را به خاک و خون می‌کشد. ورازاد از فرصت استفاده کرد که تا رستم از راه نرسیده فرمان حمله داد آنگاه دو سپاه درهم‌آویختند. فرامرز در اولین حمله هزار نفر از لشکر ورازاد را کشت سپس نیزه بدست به سوی ورازاد حمله‌ور شد.

که اندر جهان کینه خواه او بس است
ببست و بیامد چو شیر ژیان
هوا گردد او را نیارد بسود
همی خوار دانست پیگار او
کمان ها سراسر بزه بر نهید
فرامرز را دل برآمد ز جای
بیفگند و برگشت از کارزار
ورازاد را راه یزدان ببست
بفشرد بر نیزه بر چنگ را
(فردوسی، ۱۳۷۹ ج ۳/۱۷۵)

گوی پلتن با سپاه از پس است
به کین سیاوش کمر بر میان
برآرد ازین مرز بی ارز دود
ورازاد بشنید گفتار او
به لشکر بفرمود کاندرد دهید
چو آواز کوس آمد و کژنای
به یک حمله اندر ز گردان هزار
همی شد فرامرز نیزه بدست
برانگیخت از جای شبرنگ را

فرامرز با نیزه خود کمر بند ورازاد را نشانه گرفت و او را همچون مگس از روی زین بر زمین افکند و به یاد سیاوش سرش را از تن جدا کرد. سپس پیامی به رستم فرستاد که در مسیر حرکت ورازاد پادشاه سپیجاب راه بر سپاه بست و من به کین سیاوش سرش را بریدم و کشورش را ویران کردم.

از جانب دیگر پیک‌هایی به نزد افراسیاب شتافتند و خبر دادند که رستم دستان با سپاهی بزرگ به خونخواهی سیاوش در حال پیشروی به مرزهای توران است و ورازاد را تباه کرده و عازم پایتخت می‌باشد. افراسیاب با شنیدن این خبر ناگوار از کردارهای پیشین پشیمان شد و ...

که بگست زیر زره بند او
که گفتی یکی پشه دارد به چنگ
سیاوش را داد چندی درود
پس از خون بیالود پیراهنش
ز کار ورازاد پرخاش‌خر
ورا برگرفتم ز زین پلنگ
برافروختم آتش از کشورش

یکی نیزه زد بر کمر بند او
چنان برگرفت ز زین خدنگ
بیفگند بر خاک و آمد فرود
سر نامور دور کرد از تنش
یکی نامه بنوشت نژد پدر
که چون بر گشادم در کین و جنگ
به کین سیاوش بریدم سرش

چو یثنید افراسیاب این سخن غمی شد ز کردارهای کهن
(فردوسی، ۱۳۷۹ ج ۳/۱۷۶)

افراسیاب دستور داد لشکریان آماده کارزار شوند در گنج‌ها را گشود زر و سیم میان لشکریان پخش کرد سپس دستور داد طبل را جنگ نواختند. سپاه از میان شهر و کوه و دره به جانب دشت‌های فراخ راه گشود. پسر جوان خود سُرخه را فراخوانده فرماندهی سپاه سی‌هزار نفری را بدو سپرد و از دلاوری‌ها و رزمندگی و تجربیات جنگی رستم سخن‌ها گفت و سفارش کرد جان خود را از گزند رستم پاسداری کن زیرا تنها هم‌اورد تو همان رستم زال است.

چو لشکر سراسر شد آراسته بریشان پراگنده شد خواسته
بزد کوس رویین و هندی درای سواران سوی رزم کردند رای
سپهدار از گنگ بیرون کشید سپه را ز تنگی به هامون کشید
فرستاد و مر سُرخه را پیش خواند ز رستم بی داستانها برانند
بدو گفت شمشیر زن سی هزار ببر نامدار از در کارزار
نگه دار جان از بد پور زال به رزم نباشد جز او کس همال
تو فرزند و نیکخواه منی ستون سپاهی و ماه منی
کنون پیش رو باش و بیدار باش سپه را ز دشمن نگهدار باش
(فردوسی، ۱۳۷۹ ج ۳/۱۷۷)

سُرخه پس از شنیدن سخنان و سفارش‌های پدر، پرچم توران را برافراشت و سپاه افراسیاب را به جانب دشت‌های هموار پیش بُرد. کارآگاهان و پیشروان سپاه ایران گرد سپاهی را از طرف مقابل مشاهده کردند که بی‌درنگ خود را به فرامرز رسانید، گزارش دادند که سپاهی در راه است. فرامرز به عنوان سپهسالار، فرمان آماده باش داد ایرانیان به جانب تورانیان حمله‌ور شدند از گرد سُم اسبان و ازدحام سپاهیان زمین و آسمان تیره گشت.

ز پیش پدر سُرخه بیرون کشید درفش و سپه را به هامون کشید
طلایه چو گرد سپه دید تفت بیچید و سوی فرامرز رفت
از ایران سپه بردش آوای کوس ز گرد سپه شد هوا آبنوس
چو سُرخه بران گونه پیکار دید درفش فرامرز سالار دید
فرامرز بگذاشت قلب سپاه بر سُرخه با نیزه شد کینه خواه
یکی نیزه زد همچو آذرگشپ ز کوهه بُردش سوی یال اسپ
ز ترکان به یاری او آمدند پر از جنگ و پر خاشجو آمدند
(فردوسی، ۱۳۷۹ ج ۳/۱۷۸)

هنگامی که سُرخه پرچم فرامرز را دید و آرایش جنگی سپاه ایران را مشاهده کرد به لشکر هشدار داد. فرامرز نیزه در دست و کین سیاه در دل به طرف سُرخه پیش راند. نیزه‌ای مانند برق جهنده برپیکر سُرخه زد و او را از اسب زیر افکند. لشکریان تُرک به یاری سُرخه شتافتند. دو سپاه درگیر شدند جنگ به اوج خود رسید نیزه فرامرز شکست در این هنگام سُرخه دانست که یاری نبرد با فرامرز را ندارد. بسیار اندوهگین شد و از میدان نبرد گریخت فرامرز او را تعقیب کرد. سرانجام به سُرخه رسید و کمر بندش را گرفته او را بر زمین افکند سپس پیاده به خیمه و خرگاه خود بُرد.

از آشوب ترکان و از رزم سخت فرامرز را نیزه شد لخت لخت
بدانست سُرخه که پایاب اوی ندارد غمی گشت و برگاشت روی
پس اندر فرامرز با تیغ تیز همی تاخت و انگیزته رستخیز
سواران ایران بکردار دیو دمان از پیشش برکشیده غریو
فرامرز چون سُرخه را یافت چنگ بیازید زان سان که یازد پلنگ

گرفتاش کمر بند و از پشت زین
پیاوه به پیش اندر افکند خوار
برآورد و زد ناگهان بر زمین
بسه لشکرگه آوردش از کارزار

در این هنگام که فرامرز سُرخه را اسیر کرد و به اردوگاه خودی می‌برد پرچم سپاه رستم پیلتن از دور نمایان شد. فرامرز به پیشواز پدر و سپاه او رفت گزارشی از صحنه‌های نبرد و اسارت سُرخه فرمانده سپاه افراسیاب را به پیشگاه رستم ارائه کرد. همچنین کشته شدن ورازاد و نابودی کشورش را به عرض پدر رسانید. همه‌جا لبریز از خون دشمن و دشت پر از پیکرهای بی‌جان آنان بود. رستم فرامرز و سپاهش را ستود و به شکرانه این پیروزی‌ها بخشش‌ها کرد.

تهمتن در ستایش پسرش گفت جای شگفتی نیست که فرامرز جنگجو و دلاور است همواره در دل فولاد آتش وجود دارد.

درفش تهمتن همانگه ز راه
فرامرز پیش پدر شد چو گرد
به پیش اندرون سُرخه را بسته دست
تهمتن برو آفرین کرد نیز
یکی داستان زد برو پیلتن
خرد بایید و گوهر نامدار
فرامرز نشگفت اگر سرکش است
پدید آمد و گرد پیل و سپاه
به پیروزی از روزگار نبرد
بکمرده ورازاد را یال پست
به درویش بخشید بسیار چیز
که هر کس که سر برکشد زانجمن
هنر یار و فرهنگش آموزگار
که پولاد را دل پر از آتش است
(فردوسی، ۱۳۷۹ ج ۳/۱۷۹)

رستم به قرارگاه رسید. نظری به سُرخه افکند. پور افراسیاب را چون سروی آزاد دید اندامی چون شیر داشت و چهره‌ای شاداب مانند بهار، زلف سیاه برچهره افتاده اما احساسی برخورد نکرد و بدون درنگ فرمان داد او را به دشت ببرند با جلاَد و خنجر و تشت سپس دستانش را با کمند محکم بسته مانند گوسفند بر روی خاک بيفکنند. آن‌گاه به انتقام خون سیاوش همان‌گونه که تورانیان سر سیاوش را بردند با همان خنجر و در همان تشت سر از تن سُرخه جدا کنند.

به سُرخه نگه کرد پس پیلتن
برش چون بر شیر و رخ چون بهار
بفرمود پس تا برنش به دشت
ببندند دستش به خَم کمند
بسان سیاوش سرش را ز تن
چو بشنید طوس سپهد برفت
بدو سُرخه گفت ای سرافراز شاه
سیاوش مرا بود هم سال و دوست
مرا دیده پُر آب بُد روز و شب
چنین گفت رستم که گر شهریار
همیشه دل و جان افراسیاب
یکی سرو آزاده بُد بر چمن
ز مشک سیه کرده بر گل نگار
ابا خنجر و روز بانان و تشت
بخوابند بر خاک چون گوسفند
ببرند و کمرگس بیوشد کفن
به خون ریختن روی بنهاد تفت
چه ریزی همی خون من بی گناه؟
روانم پُر از درد و اندوه اوست
همیشه به نفرین، گشاده دو لب
چنان خسته دل شاید و سوگووار
پر از درد باد و دو دیده پر آب
(فردوسی، ۱۳۷۹ ج ۳/۱۸۱)

توس شتابان جهت اجرای فرمان رستم به آن‌سو رفت سُرخه به توس گفت ای مرد دلاور چرا بی‌گناه خون مرا بر زمین می‌ریزی؟ سیاوش هم‌سن و سال و دوست عزیز من بود من بیش از شما در غم او سوگوارم زیرا او همدم و خویشاوند من بود از آن هنگام که سیاوش کشته شده من شب و روز گریانم و به عاملان قتل او نفرین می‌فرستم دل توس به رحم آمد و احساس اندوه سُرخه را به گوش رستم رسانید و از او بخشایش درخواست کرد اما رستم پاسخ داد اکنون که شاه و من و همه ایرانیان از

اندوه سیاوش دل خسته و سوگواریم شایسته است که افراسیاب هم به کیفر این کردار ناشایست خود تمامی عمر داغدار سُرخه باشد. پس با خشم و خروش به برادرش زواره دستور داد تشت و خنجر را به روزبانان بدهد زواره چنان کرد و پس از لحظه‌ای سر سُرخه را در همان تشت بریدند آن‌گاه تن بی‌سرش را برای عبرت یاران افراسیاب از پا بر دار مجازات آویخت. سپس پیکرش را قطعه‌قطعه کردند و بر خاک افکندند. فردوسی بزرگ پس از گزارش این صحنه دردناک خطاب به جهان و البته به انسان‌ها می‌فرماید. ای گیتی چرا پروردگان خویش را نابود می‌کنی؟! در حماسه خون، خون شسته می‌شود. اگرچه سُرخه بی‌گناه بود اما افراسیاب با از دست دادن او باید تاوان بی‌گناهی نوه خود، سیاوش را به قیمت جان این جوان می‌پرداخت.

همان تشت و خنجر زواره ببرد	بدان روز بانان لشکر سپرد
سرش را به خنجر بریید زار	زمانی خروشید و برگشت کار
بریده سر و تنش بر دار کرد	دو پایش زبر سرنگونسار کرد
بران کشته از کین برافشاند خاک	تنش را به خنجر بکردند چاک
جهان‌ا چه خواهی ز پروردگان	چه پروردگان داغ دل بردگان
	(همان)

۱۳. نتیجه‌گیری

حماسه زاییده اسطوره است. اسطوره به مانند مادری است که حماسه را همچون فرزند می‌زاید، می‌پرورد و می‌گستراند. استاد فرزانه توس در داستان سیاوش ضمن بر شمردن زیبایی ظاهری و منش‌های انسانی سیاوش، کاستی‌های او را نیز در ابیاتی متناسب با روند داستان بیان می‌کند از جمله:

فردوسی در الگوبرداری داستان سرخه از سیاوش بسیار سنجیده عمل کرده و با قرینه سازی‌های متناسب موجب شده تا خواننده با تداعی معانی و با شنیدن و خواندن یک داستان، داستان دیگر را به یاد آورد و مقایسه نماید.

اما سرخه، شاهزاده‌ای که در کاخ پدر و در میان مادر و خواهران بزرگ شده بود. سرخه از همه گونه نعمت برخوردار بود. دوران خردسالی، نوجوانی و جوانی را متناسب با شرایط خاص هر سن پشت سر گذاشته بود. پدرش افراسیاب او را به فرماندهی سپاه برگزیده بود که انصافاً شایستگی آنرا نیز داشت. سرخه با سیاوش همسال و همبازی و دوست بود. سرخه برادر فرنگیس بود که سیاوش با او ازدواج کرده بود.

سیاوش در محیطی دور از پایتخت بزرگ شد بنابراین وطن برایش بی‌معنا بود. رشد و نمو سیاوش در محیطی دور از پایتخت او را نسبت به ایران بیگانه ساخته بود. بزرگ شدن در محیط پهلوانی سیستان و زندگی با جنگ افزار و فنون رزمی احساسات کودکی او را تحت‌الشعاع قرار داده بود. سیاوش به دور از زادگاه خویش به جای بازی‌های کودکان به وسیله رستم با ابزار رزمی بزرگ شده است. بنابر این سیاوش دوران بچگی نداشت و از همان خردسالی «کودکی پهلوان» بود.

سیاوش و سرخه هر دو پاک طینت، جوان و دارای آرزوهای فراوان بودند. هر دو شاهزاده یکی برخوردار از نعمت‌های فراوان بزرگ شد و دیگری در غربت و به دور از مهر و محبت پدر و مادر.

سیاوش دو بار ازدواج کرد و دارای دو فرزند شد. سرخه این مرحله را تجربه نکرد و به اصطلاح ناکام و جوانمرگ جهان هست را ترک کرد. سیاوش در اثر زن بارگی پدر و نیرنگ نامادری قربانی شد و سرخه قربانی انتقام خون جاه طلبی‌های پدر گردید.

نظر به اینکه از خردسالی زیر نظر رستم پرورده شد که زن در آن نقشی نداشت و طبعاً از مهر مادری آغوش گرم مادر، بوی تن مادر دست نوازشگر مادر و شیر خوردن از سینه مادر را تجربه نکرده بود.

از ویژگی‌های اسطوره‌ای سیاوش، زیبایی بیش از اندازه و به تعبیری زیبایی او زیباتر از حُسن یوسف بود که او را مرکز رویدادهای عاشقانه قرار داد، شیفگی سودابه که هفت سال وی را تا مرز پرستش دوست می‌داشت هم از جهت خداگونگی و هم از نظر

زیبایی ظاهری و منش‌های باطنی بود اما سیاوش از جنس دیگر بود و به دلیل فرشته سانی عشق‌های زمینی را درک نمی‌کرد. و سوز و گداز عاشقانه سودابه برای او جز هوسرانی و هرزه درایی مفهومی نداشت.

منابع

- ابراهیمی دینانی، غلامحسین (۱۳۸۰) دفتر عقل و آیت عشق، تهران، طرح نو.
- اسمیرنوا، او (۱۹۶۵) شاهنامه فردوسی، تحت نظر نوشین، آکادمی علوم اتحاد شوروی، تهران، نشر دانش.
- الیاده، میرچا (۱۳۷۴)، اسطوره، رویا، راز، ترجمه رویا منجم، تهران، فکر روز.
- ثعالبی، عبدالملک (۱۳۶۸) تاریخ ثعالبی غرر الاخبار الملوک الفرس و سیرهم، محمد فضایی، تهران: نقره.
- حافظ، خواجه شمس‌الدین محمد (۱۳۶۳) دیوان حافظ تصحیح علامه قزوینی، انتشارات زوار.
- حمیدیان، سعید (۱۳۷۲) درآمدی بر اندیشه و هنر فردوسی، تهران، نشر مرکز.
- حمیدیان، سعید، (۱۳۸۴) درآمدی بر اندیشه و هنر فردوسی، ج ۲، تهران، انتشارات ناهید.
- خاقانی، افضل الدین (۱۳۷۱) دیوان خاقانی شیروانی، تصحیح سید ضیاءالدین سجادی، تهران، انتشارات زوار، چ ششم.
- خالقی مطلق، جلال (۱۳۸۱) نظری درباره هویت مادر سیاوش، سخن‌های دیرینه، به کوشش علی دهباشی، تهران: نشر افکار.
- خالقی مطلق، جلال، (۱۳۸۶) سخن‌های دیرینه، علی دهباشی، تهران نشر افکار.
- رستگار فسایی، منصور، (۱۳۷۹) فرهنگ نام‌های شاهنامه، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ج ۱، چ ۲.
- سرامی، قدمعلی (۱۳۹۲) از رنگ گل تا رنج خار، شکل شناسی داستان‌های شاهنامه، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۷۸) شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۳، تهران: ققنوس.
- فردوسی، ابوالقاسم، (۱۳۷۴) شاهنامه فردوسی، به کوشش سیدحمیدیان، تهران، نشرداد.
- کزازی، میرجلال الدین، (۱۳۷۴) آب و آینه، تبریز، نشر آیدین.
- کزازی، میرجلال الدین، (۱۳۷۶) رؤیا، حماسه، اسطوره، تهران، نشر مرکز.
- کزازی، میرجلال الدین (۱۳۷۰) مازهای راز جستارهایی در شاهنامه، تهران، نشر مرکز.
- سرامی، قدمعلی (۱۳۸۸) تحلیلی نو از داستان سیاوش و سودابه، کتاب ماه، ادبیات، ش ۲۵. تهران.
- ستاری، رضا و مرضیه حقیقی، (۱۳۷۳) نقش توتم در نفی ازدواج با محارم در ایران باستان، تهران، نشریه زن در فرهنگ و هنر، ۶، ش ۱، صص ۷۳-۹۴.
- شکیبی ممتاز، نسرين (۱۳۸۷) جایگاه زن در داستان سیاوش، بوم و بر، تهران، مجله زنان.
- _____، _____ (۱۳۸۷) جایگاه سیاوش در اساطیر.
- فاضلی، فیروز (۱۳۸۹) سیاوش، شخصیتی آیینی و رازناک در شاهنامه، پژوهشنامه زبان و ادب فارسی (گوهر گویا) سال چهارم، شماره اول، پیاپی ۱۳، بهار ۱۳۸۹: ۹۳-۱۰۸.